

شهرزاد گفت: خیاط داستان را این چنین ادامه داد که سرانجام من و زنم او را به خانه دعوت کردیم و برای او ماهی خریدیم. استخوان ماهی در گلویش گیر کرد و مرد و او را برداشتیم و به خانه یهودی بردیم.

پادشاه چنین گفت: داستان سلمانی و برادرانش به راستی جالب و شنیدنی بود، اما باید سلمانی را بیاورید تا او را ببینم و حرفهایش را بشنوم و آنگاه گوژپشت را به خاک بسپاریم. خیاط با خدمتکاران شاه رفتند و اندکی بعد سلمانی مثل غول بیابانی حاضر شد. گوشهای پهن داشت و دماغش آن چنان گنده و عظیم بود که تمام صورتش را می‌گرفت. پادشاه به خنده افتاد و گفت: ای شیخ خاموش از داستانهای خود داستانی برای من بگو. سلمانی گفت: ای پادشاه این نصرانی و یهودی و مسلمان کیستند و در اینجا چه می‌کنند و این گوژپشت مرده چیست؟

پادشاه گفت: چرا می‌پرسی؟ سلمانی گفت: برای این که پادشاه بداند که من مردی کم‌حرف و دانا هستم و کاری به کار دیگران ندارم، و به همین جهت مرا خاموش نام داده‌اند. پادشاه گفت: داستان گوژپشت را برای شیخ خاموش بگویید و آنها سرگذشت گوژپشت و خیاط و یهودی و نصرانی و پیشکار آشپزخانه را بازگفتند. گوژپشت گفت: چه حکایت عجیبی، اما روی روی گوژپشت را بردارید تا من جنازه‌اش را ببینم. آنها روی جنازه را باز کردند و سلمانی نزدیک سر او نشست و سرش را در دامن گذاشت و به چهره‌اش نگاه کرد قهقهه خنده را سرداد. چنان خندید که بر پشت افتاد. آنگاه گفت: هر مرگی علتی دارد اما مرگ این گوژپشت، از هر ماجرای عجیب‌تر است و علتی دارد که باید در کتابها بنویسند تا عبرت آیندگان شود. شاه گفت: چرا خندیدی و این حرفها چیست که می‌زنی؟ سلمانی پاسخ داد: ای پادشاه، به خداوندی خدا سوگند که این گوژپشت هنوز زنده است. آنگاه روغن‌دانی از جیب درآورد و گلوی گوژپشت را چرب کرد و روی او را پوشاند تا گوژپشت خیس عرق شد، بعد با منقاش^(۵۹) در گلوی او کرد و استخوانی را که در گلویش بود بیرون آورد. گوژپشت عطسه‌ای کرد و به هوش آمد و گفت: لا اله الا الله، محمداً رسول الله، دهان همه حاضران از تعجب باز مانده بود و پادشاه چنین به قهقهه خندید و پرسید: تا به حال دیده‌اید که مرده‌ای زنده شود. همه گفتند: ما نه دیده و نه شنیده‌ایم - شاه گفت: اگر این سلمانی نبود، گوژپشت را امروز به خاک می‌سپردیم. پس فرمان داد این سرگذشت را نوشتند و در خزانه نهادند. آنگاه یهودی و پیشکار آشپزخانه دربار و نصرانی را جامه‌ای گرانبها داد و خیاط را پاداش و جامه داد و او را خیاط مخصوص دربار گردانند و گوژپشت را نیز جامه‌ای زیبا ارزانی داشت و او را دلقک مخصوص خویش کرد و سلمانی را نیز با پیشکش لباسی ارزشمند و آراسته آرایشگر و گرمابه‌دار دربار خود کرد و بودند و بودند تا بر هم زننده لذات و پراکنده کننده جماعات برایشان بتاخت. فسبحان الذی لایموت.^(۶۰)